





# ترنم باران

گردآورنده: زهرا ثقفی

به کوشش: کانون مبدویت دانشگاه حضرت معصومه (س)

سرشناسه: ثقفی ، زهرا، ۱۳۷۹-

عنوان و نام پدیدآور: ترنم باران / گردآورنده زهرا ثقفی ؛ به کوشش کانون  
مهدویت دانشگاه حضرت معصومه سلام الله علیها.

مشخصات نشر: قم: انتشارات آیین محمود، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۶۵ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: 978-622-94432-4-8

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

-- Persian poetry ۲۰th century

شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۴

-- Religious poetry, Persian ۲۰th century

قطعه‌های ادبی فارسی -- قرن ۱۴

\* -- Literary passages, Persian ۲۰th century

شناسه افزوده: دانشگاه حضرت معصومه (س). کانون مهدویت

رده بندی کنگره: PIR۸۳۳۸ رده بندی دیویی: ۶۲/۸۱ا

شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۰۱۰۹۲

نام کتاب: ترنم باران

نام گردآورنده: زهرا ثقفی ؛ به کوشش کانون مهدویت دانشگاه حضرت

معصومه سلام الله علیها.

ناشر: انتشارات آیین محمود

شمارگان: ۵۰

نوبت چاپ: اول

چاپ: هوشنگی

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۹۲۵۱۲۸۳۷



## به نام یگانہ ہستے بے ہمتا

این کتاب تقدیم می شود به :

حضرت ولی عصر (عج)

و همه ی دوستداران امام غائب در سرتاسر جهان

و شهید والامقام ادواردو (مهدی) آنیلی

## دیباچه

چه بگویم از امام مظلوم و منجی دردمندی که دغدغه عدالت و شادی مردمان خواب و خوراک را از او گرفته است.

مگر این همه جود و کرم را می شود؛ در قالب کلمات جای داد؟ او که لطف و سخایش زبانزد عالمیان است. همان بس در وصف او گفتن، که آخرین ذخیره و حجت الهی در زمین و آسمانهاست.

روزی افکارم غرق ایشان شده بود و از ته دل آرزو می کردم کاری ولو کوچک در حق ایشان انجام بدهم ناگهان فکری بسان جرقه ای از ذهنم گذشت و لطف ایشان شامل حال من شد.

بر آن شد که اشعار و دل نوشته های محبان حضرت را جمع آوری کرده و به ایشان تقدیم کنم.

آرزویم این است این تحفه کوچک را خود به نیابت دوستاران با دستن خود به امام محبوبمان تقدیم کنم ولی اگر نشد عزیزی آن را بدست امامان برساند و به ایشان بگوید ای مولای من این نغمه های بارانی ست که از طرف قلب هایی که که به عشق شما می تپد؛ پیشکش شده است. خدا را شاکرم که توفیق خدمت به بهترین بندگانش را به من اعطا نمود. و تشکر می کنم از همه ی عزیزانی که ما را در چاپ این کتاب یاری کردند.

زهرآ تقفی دبیر کانون مهدویت دانشگاه حضرت معصومه سلام الله علیها



## فهرت مطالب

فصل اول:

اشعار..... ۷

فصل دوم:

دلنوشته ها..... ۲۶

مرجان لب لعل تو مرجان مرا قوت  
یا قوت نهم نام لب لعل تو یا قوت  
قربان وفاتم به وفاتم گذری کن  
تا بوت همی بشنوم از رخنه تابوت

## بخش شعرها

باید از جان سرود...

## سیده مطهره صفایی

تا فراز قله یک دم مانده است  
 یک دو گام سخت و محکم مانده است  
 باید از این قله ها بالا رویم  
 گرچه قاف قله مبهم مانده است  
 در مسیرت صخره های تند و تیز  
 تا فراسو، در دل هم مانده است  
 جاده ای پر پیچ و خم دارد ولی  
 تا رسیدن کمتر از کم مانده است  
 اشتیاق فتح این بام بلند  
 در دل فرزند آدم مانده است  
 کوه نزد همت والای تو  
 از تواضع قامتش خم مانده است  
 سنگ های پیش پا را دور کن  
 یک قدم تا رفتن غم مانده است  
 گرچه ناهموار، اما تا صعود  
 گفتن یک اسم اعظم مانده است  
 قله ی امید و یک دنیا صفا  
 در ضمیر پاک عالم مانده است



## زهر خفاجی

بین هوای جهان بی تو سخت دلگیر است  
زمین بدون تو ز بودن خودش سیر است  
چقدر گریه کند ابر، درد دوری را؟  
که بغض غیبت تو بی امان، گلوگیر است  
تو رفتی و همه فصل ها زمستان شد  
و انجماد زمانه بدون تغییر است  
جهان به خواب عمیقی دچار شد بی تو  
قرن هاست که در انتظار تعبیر است  
یخ زده گشت دست دعایمان بی تو  
هرم نفس هایمان چقدر بدون تاثیر است  
بخوان دعای فرج را خودت برای خود  
که این دعا برای همه عالم فراگیر است

## زهرای ثقفی

چشم بر در دوخته ام تا تو بیایی  
 نفس در سینه حبس کردم تا آن را بگشایی  
 پس کی چشم به جمال تو میدوزم؟  
 تو که زیباترینی، ای یوسف مسیحایی  
 کی به وصل تو میرسم ای پاکِ هر جانی  
 بی وصل تو ندانم که تو در هر جانی  
 بس نیست این همه اشعار در فراق تو سرودن  
 کی می آیی که مرا ز رنجِ فراق برهانی  
 آرزویم سر نهادن به خاکِ محرابِ توست  
 گشته است آرزوی هر غریبِ آشنایی  
 هر جمعه با این آرزو سر بر بالین می نهم  
 که تا جمعه ی دیگر تو بیایی

## حجت رونده (حُر)

عاشقان گوش کنید، امر فرج نزدیک است  
جمله منقوش کنید، امر فرج نزدیک است  
همه آماده شوید بهر رسیدن به امام  
پس بر آن کوش کنید، امر فرج نزدیک است



وقت پایان همه رنج بشر نزدیک است  
خبر آمدن عشق، دگر نزدیک است  
جامه ی نو بپوشید همه ی دنیا را  
خوش خبر اهل جهانند، پدر نزدیک است



می رسد روزی که موعود زمان ظاهر شود  
از وجود پاک او کل جهان ظاهر شود  
همه سرخوش ز وجودش هر مکان را گل زنند  
غصه و اندوه و غم در جهان نادر شود

## حجت رونده (حُر)

مهدی ای حضرت معشوق، تو چه دلبری نگارا  
 که ندیده برده ای تو، همه عشق و جان ما را  
 به خدا به شوق رویت همه عمر من شده طی  
 بپذیریم به دل و جان همه سختی و بلا را  
 در مسیر راهت ای یار، بپذیریم همه رنجی  
 عاقبت به لطف دیدار، بچشیم نوش و دوا را  
 ما ولایت شما را به دو عالم نفروشیم  
 نرویم ره دگر را و طلب کنیم شما را  
 نسل آخرالزمانیم، طالب جان جهانیم  
 بهر آن همه بکوشیم و صدا زنیم خدا را  
 ای خدای هر دو عالم، برسان منجی دنیا  
 طاقتی نمانده دیگر، بپذیر ز ما دعا را  
 گرچه آن منتظرخوب، بهرتان نگشته ایم ما  
 لطف خود دور نذارید، رحم کنید شما گدا را  
 در غیاب روی ماهت این جهان سیاه و تاریک  
 رخ عیان کن ای مُنور، غرق نور کن فضا را

تو که رحمت خدایی، دلبرا بگو کجایی  
خبری زخود به ما ده، بنشان آتش ما را  
با ظهور تو یقینا همه جا شود گلستان  
با ید حیدری خود خاتمه ده عزا را  
منتظر برآن بمانیم تا زمانی در کنارت  
جان دهیم به راه حَقّت، تا عمل کنیم وفا را  
همه شب بهر تو گفتیم: "که کجایی العَجَل عشق"  
پس برآور این دعایِ عاشقانِ بی نوا را

## مهشید جهانگیری

شکوفه ها در انتظار بهارند، چرا نمی آیی؟  
به روی شاخه، چشم به راه نگارند، چرا نمی آیی؟  
به غمزه ای دل ما را ربوده ای، معشوق  
هنوز بر سر کویت غلام بازارند، چرا نمی آیی؟  
حریر دامن خود را کشیدی و رفتی  
عاشقان به سرایت مست و بیمارند، چرا نمی آیی؟  
در این سیاه شبِ ظلمت و پریشانی  
چکاوکان بهر تو داغ دارند، چرا نمی آیی؟  
جهان بدون تو، تنگ تر از قبر است  
برای من زمین و خاک رازدارند، چرا نمی آیی؟  
هزار آدم و حواً فدای هر قدمت  
فرشتگان الهی تو را پاسدارند، چرا نمی آیی؟



## معصومه قنبری

مرا همچون ستاره، چون ترانه، در شبِ تاری  
 سراغم را نمی‌گیری به دیدارم نمی‌آیی؟  
 گلت بی تو تک و تنها بسانِ بازِ بی بال است  
 فلک بر عجز او گرید گُلت خیلی پریشان است  
 نَفَس با دیده ام دارد سَر و سِرهای پنهانی  
 خودش یک دفعه می‌گیرد، تو بردیده که میایی  
 دلا برخیز و عاقل شو نباشد با تو آسِ میلی  
 به حتم میلش بُود با تو ولو جافی بُود خیلی

## بهناز محمد کاظمی

تحمل می کنم در عشق زخم جدایی را  
 تا به کی در ندبه ها گویم کجایی را  
 مولای من، اندر این دنیا ی و انفسا  
 هر دم تصور می کنم روز رهایی را  
 سرتاسر عالم رنگ ماتم گرفته است  
 برگرد و رسوا کن تمام این سیاهی را  
 توتک سوار نور مانده بر زمین هستی  
 آقا بیا و زنده کن عشق خدایی را  
 من مطمئنم میرسی با لشگری از عشق  
 آقا همراه کنش با آن عفو الهی را  
 تو این شهیدان را به سوی کبریا بردی  
 توهادی آنان شدی مرز رهایی را  
 یقین دارم که نزدیک است طلوع آفتاب  
 تو میرسی و میزنی بانگ نهایی را  
 با آیه زیبای "جاء الحق" می رسی از راه  
 آن جا روایت میکنی فتح نهایی را  
 اینک زمان صبر و عشق و انتظار است  
 روزی تو حکایت میکنی نصر الهی را





## بهناز محمد کاظمی

ای ماه همه ستارگان، یا مهدی  
ای شاه همه منتظران، یا مهدی  
آنجا که تویی برای غم جایی نیست  
ای بر سرِ ما تو سایه بان، یا مهدی  
مرغِ دل‌مان به کوی تو عادت کرد  
ای بر دل ما تو جاودان، یا مهدی  
هر جمعه به یاد چشم‌هایت هستیم  
ای نقش و نگارِ قلبمان، یا مهدی  
هر لحظه به امید ظهورت هستیم  
ای راز و نیازِ جمکران، یا مهدی  
این جمعه گذشت و بازهم یاری نیست  
ای یار و دیارِ عاشقان، یا مهدی  
آقا به امید دیدنت می‌مانیم  
ای نورِ دلِ پیمبران، یا مهدی  
ما منتظرِ بانگِ "أَنَا الْمَهْدِي" ایم  
ای راحتِ جانِ نوکران، یا مهدی

## زهرای منصوره ارمکی

سال هاست منتظریم، پس تو کجایی آقا  
دلماں طاقت این همه دوری که ندارد آقا

ز کودکی نام تو دارم بر لب  
در دلم شوق تو دارم هر شب

نکند عمر کفایم ندهد  
نکند گنه امانم ندهد

سال هاست زانتظار تو چشم به راهم  
تا که گویم زهمه درد و غم و اندوهم

تا که در بگشایی و راه نشانم بدهی  
ز همه ظلم و گنه راه نجاتم بدهی

تا که جان در بدن و یاد تو در خاطر ام است  
انتظار تو، همه عشق و امید و نَفَس است

## زهر حاتمی

(جمعه ها طبع من احساس تَغزَل دارد)

تو نپرسی زمن ای دوست، چرا زار و غریبم  
به جنون از تو قریبم وز خودت سخت غریبم  
در این غربت بی تو، شکران تلخ شدند  
در این ظلمت بی تو، همگان شمع شدند  
صبر و انتظار چرا دست تو افتاد ای دوست  
حال فریاد چرا بهر ما افتاد ای دوست  
همه گویند زمان مسئله حل ساز غم است  
کس نداند که زمان ساحر مکار غم است  
دست من گیر که این دست همان است  
که سال ها زغم هجران تو بر سر زده است

## فاطمه الوندی

با دیده ی پر باران، شرمنده ام آقا جان  
از روی تو ای جانان، شرمنده ام آقا جان  
ای کعبه آمالم، از نامه اعمالم  
خجالت زده و گریان، شرمنده ام آقا جان  
با سنگ گنه مردم، قلب تو را بشکستم  
زین معصیت و عصیان، شرمنده ام آقا جان  
سرمایه زکف دادم، از چشم تو افتادم  
باید بدهم تاوان، شرمنده ام آقا جان  
از خیل گناهانم، والله پشیمانم  
ای شاه جوانمردان، شرمنده ام آقا جان  
خورده گره بر کارم، دلتنگ شهیدانم  
جامانده ام از باران، شرمنده ام آقا جان

## فاطمه الوندی

ای رفته سفر یوسف گم گشته کجایی  
هیئات از این خونِ دل و درد و جدایی  
دنیا شده لبریز از ظلم و ستم و جور  
ای کاش خدا امر کند، تا که بیایی



چه خوش است گر بمیرم به ره و ولای مهدی  
سر و جان بها ندارد که کنم فدای مهدی  
همه نقد هستی خود بدهم به صاحب جان  
که دقیقه ای ببینم رخِ دل‌گشای مهدی

## زینب طغیانی

من علیل و درد مندم ای فروغ روشنایی  
شب با ظلمتم عجین شد ماه من کی میایی  
چه کنم از تو دورم ز طریقت خدایی  
چه شود نظر کنی و به من دهی بهایی



## فاطمه صیاد

من از اشکی که میریزد ز چشم یار می ترسم  
از آن روزی که مولایم شود بیمار می ترسم  
رها کن صحبت یعقوب و کوری فرزند  
من از گرداندن یوسف سر بازار می ترسم  
همه گویند این جمعه بیا ولی درنگی کن  
از این که باز عاشورا شود تکرار، می ترسم



## محدثه مسکی (میم)

ای دل تو نرم همچون پرنیان  
ای نگاهت بیکران چون آسمان  
انتظارت در دل من بیکران  
دوستت دارم به قدر کهکشان  
گر بیایی تو مهربان من میکنم  
راه را با شبنم چشمم گل فشان



## مهوش تفضلی

اشتیاق تو برای او  
یک شکوفه از عطش  
خواب برف های نو  
در مسیر باد های تند  
در شیار رازهای سنگ  
موج و کشتی و شبی  
روز های خوب زنده ای  
کشتزار بی بهانه ای  
جنگل های پر جوانه ای  
بار ها قسم به رود گنگ  
در میان خنده های او  
آب می شدی جواب می شدی  
رنگ می شدی درنگ می شدی  
بی مقاومت به سوی نور  
بال آن پرنده می شدی  
یک من دوباره می شدی  
قطره ی هبوط ابر نازکی  
خواب دخترم ترنج می شدی  
ای دوباره ی دوباره ها

نقش‌ها، ستاره‌ها  
باز ماه تازه‌ای شده  
کهکشان تازه‌ای شده  
هیچ گنگی از صدا  
مثل یک نُتِ رها، در طنین آیه‌ها  
انعکاس واضحی شده  
سرکشیده در جنون و عقل خویش  
زهد را، شراب را  
هجر را، وصال را  
تو بهشت را برای خود خریده‌ای  
تو هنوز عاشقی به اصل ماجرا



باید بر زندگانی بدون او گریست...

## بخش دلنوشته‌ها

از دل باید نوشت...

قاصدک ای قاصد کوچک بزرگترین خبرها و عاشقانه ترین خبرها،  
 و پر صدا ترین سکوت ها.  
 مگر ندیدی شقایق ها را که یخ زدند؟  
 و خاک را که ناله می زند.  
 مگر نشنیدی مرثیه های آسمان را؟  
 قاصدک تو باید ببینی ستاره را که دیگر پلک نمی زند و این را حس  
 کنی که ماه چند صبا چیست که عشوه گری نمی کند!  
 قاصدک تو خودت شاهی که انجیرها دیگر نای رسیدن ندارند و زیتون  
 ها اصرار دارند تلخ بمانند.  
 و قسم به انجیرها و زیتون ها...  
 قاصدک مگر نمی بینی مادرت را؟  
 همین مادر زمین افسرده ات را و این سکوت تاریک سردش را.  
 تو دیدی که پروانه ها شکنجه می شدند و صدای قورباغه ها برای سرود  
 صبحگاهی برکه ها گرفته بود.  
 حالا ای قاصد ما برسان عاشقانه هایمان را به حضرت یار.  
 به خانه ی سبزش که رسیدی بگو به حضرتش حال دل این مردم از فراق  
 تو هیچ خوب نیست.

بگو از حال انجیرها و بخوان مرثیه های آسمان را...

به حضرت یار بگو روزگار آسمان هم از این ناکجایی سیاه شده

به ابرها بگو این کفران را پایان دهید؛ بس است پوشاندن خورشید!

قاصدک سلام ما را به خورسید برسان و از کوی او بیاور بهر من غباری،

تا آن را توتیا چشمانم کنم.

قاصدک جان تو را به جان چمن زارها برای یار نادیده ام بخوان...

"ای ساقی چمن، گل را بی روی تو رنگی نیست."

زهرا حاتمی

در تکاپوی نور وجود هستی، قلب پر شور من، شب و روز خون فشانی  
 می کند تا در رود های جسم و جان من جریان پیدا کند،  
 از فرط انتظار عشاق به سوی وصال تو، قطره های شبنم وار در عمق  
 چشمانم شکل می گیرد.

از شوق دیدار تو، بال کبوتر بهاری را به رنگ طراوت و شادابی برگ  
 درخت تاک می بینم و برگ درخت تاک را همچون پر طاووس می بینم.  
 هوای دلم صدای قدم های گوهربارت را در گوشم طنین انداز می کند.  
 و گنجینه ذهنم دائم آرمان والای تو را مرور می کند.  
 آرمان والای تو یعنی برابری تمام انسان هایی که از یک خاک و گل اند؛  
 مگر در تقوا و فضیلت.

ای کاش هرچه سریع تر رگ جانم به چشمه هستی وجود تو پیوند بخورد.  
 ای کاش مژگانم قطرات شبنم چشمانم را کنار بزند؛ تا تصویر عدل الهی در  
 دریای چشمانم منعکس گردد.  
 ای کاش و ای کاش تمام این ای کاش ها به جوهر حقیقت پیوندند.

**فاطمه ثقفی**

چشم ها به راه است، ودلها پریشان، روزگار چه سخت می گذرد.  
جمعه یکی پس از دیگری میگذرند، ومن در ثانیه ثانیه آن همچون شمعی  
میسوزم و آب میشوم.  
مولای مهربانم، آری، تو همان روح جاری زمینی و همان وعده زیبای  
خداوندی که به تحقق باور هایمان خواهی نشست.  
آری تو می آیی....  
آقای من بهار نزدیک است و من بهار ماندگاری تر را میخواهم  
بهاری که تمام نشود و طراوتش جانم را توانی دوباره ببخشد.  
من به این بهار مصنوعی دل خوش نمیکنم.  
پس ای بهاران من، بیا...  
بیا و بهار زندگی مان را با طراوت تر از همیشه کن.

فاطمه صیاد

سلام و درود بر مولای حاضر و ناظرمان...

سلام بر قلب شکسته و چشمان اشکبار...

و سلام بر انتظار...

مولایم، هنگام سخنان قلب و زبانمان را بی آن که صدایمان برآید

می شنوی و غافل از آنکه فریادهای مهربانت دل هایمان را بیدار

نمی کند؛

این بار نیز حرف هایم را از پشت دروازه های زبان و قلبم بشنو...

ما اسلام را بد تعریف کردیم...

بیا و بگو اسلام چیست!

انصاف چیست!

بگو برایمان احسان چیست!

اخلاص را برایمان به تصویر بکشان و تعریف کن برایمان انسان را...

از راه های نهفته دل ها بگو و از اشک های در سینه حبس شده ی

چشم ها...

بگو برایمان از مهر حراهای محمدی، از هیبت عبای حیدری و از عطر یاس

چادر فاطمی...

آری مولایم به انتظارت نشسته ایم و غافل از آن که ایستادن مان مقدمه آمدنت

است...

در این طوفان زندگی دل هایمان را با یادت آرام کرده ایم

و چشم هایت را با کردار و اعمالمان طوفانی...

أَلْعَجَلَ الْعَجَلَ هایمان را می شنوی و "أَمَّنْ يُجِيبُ" هایت را نمی شنویم

گویا تو ز ما بر آمدنت نزد ما مشتاق تری...  
 شرمنده ایم گفتن هایمان ورد زبانمان گشته است و عهدهای هنگام سحر  
 راستین نیست، شرمنده ایم!..  
 ای همدم تنهایی مان و ای محرم رازها مرهمی بر دل های خسته مان بنشان  
 و بر خیزانمان از خوابی که رنگ وحشت دارد و بوی غلظت!  
 غوغای عالمیم و زغوغای جهان فارغیم و در میان ظواهر دنیا گم شده ایم...  
 درمانده ایم مولایم...  
 خودمان را برای خودمان بیاور تا خودمان را برایت بیاوریم...  
 تو خود بگو آقا، پروردگارانم تو را بیشتر دوست می دارد یا ما را که نفسی  
 چون تو را مولایمان نهاد؟!  
 کاش چشم سر و چشم دل حضور و ظهورت را دریابد و ای کاش نفس  
 آخر پیش از رویت جمال نورانی تو نیاید...  
 قصور از دل های آرمیده در غفلت ماست که اینگونه غیبتت را طولانی کرده  
 است و هجران و فراقی به پا...  
 اما مولای من ما با جبین خیسمان سلام می دهیم بر دل محزونتان و سلام  
 می دهیم و بر وجودتان که آرام وجودمان است...  
 و با دلی سرشار از عشق شما کوتاه ترین دعا را برای بلند ترین آرزو ها فریاد  
 کنان زمزمه می کنیم... "اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ"

مریم زرمسلک

سلام آقای من

این روزها بدجوری دلم گرفته است...

آقا جان اینجا مردم همدیگر را به اسم نمی شناسند؛ به انبوه ثروت و مقام و شهرتشان می شناسند. دیگر کسی حرمت ریش سفید و سن و سال کسی را نگه نمی دارد. کسی دیگر برای رسیدن به هدفشان زحمت نمی کشد. به یکدیگر خیانت می کنند، ی کدیگر را فریب می دهند، دروغ می گویند، رشوه می گیرند جنایت می کنند، خیلی...

اینجا شکم های گرسنه، گرسنه می مانند.

اینجا کسی کوله ای از نان و خرما ندارد؛ که نیمه شب جلوی در یتیمان و مستضعفان بگذارد.

مولای من! اینجا حریم ها زود می شکنند، حرمت ها ارزشی ندارند، خیانت جانی دوباره گرفته، ظلم ها طبیعی گشته و غیرت ها ته کشیده است.

راستی مولایم امانتیمان به دستتان رسید؟

درست است منظورم فرزند دلیر اسلام حاج قاسم سلیمانی است می دانم آغوشت را برای ایشان باز کرده ای. مارا ببخش که نتوانستیم مانع شهادت شویم و از این گوهر گران بها به درستی محافظت کنیم می دانم ایشان خود مشتاق شهادت بودند و خیلی بی قراری می کردند و بی تابی آرزوی شهادت مجنونش کرده بود و بسان کودکی بهانه گیر و بی قرار شده بودند.

او که گریه های شبانه اش و رشادت های به هنگام روزش خواب و امان را از چشم دشمنانش ربوده بود.

گفتم: دشمنان؟



آری نیمی از کره ی زمین دشمنش بودند و نیمی دیگر عاشقش.  
دشمنان در فرار از او و عاشقان در پی او...  
می دانم ایشان لیاقت این مقام والا(شهادت) را داشت؛ اما دنیا دیگر بدون  
ایشان نشاطی برای ما ندارد.  
تنها دل خوشی مان شما هستید سرور من، این جا دیگر همه تنها هستند و  
هیچ کس یاریگر یتیمان و مظلومان و دیگر هیچ کس یار بی کسان نیست.  
سرورم!  
مولایم!  
حبیبم!  
ای تنها منجی عالم!  
آیا تمام نمی گردد غیبت کبری شما آیا وقت پاک شدن زمین از ناپاکی ها  
نشده است؟  
سرورم، صادقانه بگویم با دلی پر اندوه و غمی جانکاه از دوری شما می  
گویم دوستان دارم و می خواهم که بیایید و ما را از بدیها دور کنید و ما را  
آزاد کنید.  
بی صبرانه منتظر تانیم...

فریبا حاتمی

سلام مولای من  
 سلام ای انتظار منتظران  
 آقا جان سالیان سال است که بین مایی و ما را میبینی  
 میبینی چقدر تنهاییم، وقتی در میان ما هستی و ولی ما لیاقت دیدنت را  
 نداریم...  
 مولا جان لحظه به لحظه دلتنگ آمدنت هستیم و در این بحبوحه ی تاریکی  
 و آشفتگی جهان امیدمان به آمدنت است.  
 هر لحظه نوای (اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ لِيْلَيْكَ الْفَرَجَ) بر لبانمان جاری است...  
 و ظهورت را از خدا تمنا می کنیم، نمی دانم چه رازی در وجودت نهاده  
 است که روح را بی اختیار مجذوب می کند  
 و چنان آن را دگرگون می سازد که راهی جز اندیشه تو برایش باقی  
 نمی ماند.  
 یا مهدی! دعا کن برای دل های شکسته و زخم دیده برای مظلومان ستم دیده  
 و برای ما انسان هایی که روز به روز گناهانمان بیشتر می شود و دل هایمان  
 با سیاهی فاصله چندانی ندارد.  
 ای امید ناامیدان! در سراسیمگی زندگی در غایت ناامیدی در اوج فنای هستی  
 دستانمان را از دستان پر مهرت و قلبمان را از قلب رئوف خود جدا مکن.  
 جانا، دل و جان ما را دریاب...

فاطمه زنداقتاعی

سلام ای عزیز نرگس، مهدی جان!  
نامه ای می نویسم برایت با قلم عشق، جوهر وجود و به کوتاهی زمان  
تا ظهور، روی صفحه تار زندگی ام.  
نامه را آن قدر از وجود می نویسم تا روی بار سنگین قلبم شناور بماند؛ تا تو  
آن را بخوانی.  
منجی عالم!  
بیا و دستمان را بگیر که بدجور در این بازار رنگارنگ ایمان فروشی،  
گم گشته ایم.  
آن قدر در بند گناهان اسیر شده ام و دستانم بسته است که نمی توانم دنیا  
برای آمدنت زیر و رو کنم.  
دلگیرم که چرا اینجا کسی یاد غریبی تو نیست!  
تو در کدام چاه گریه می کنی که کسی شاهد اشک های تو و جوابگوی  
ندای (هَلْ مِنْ نَاصِرٍ) تو نیست؟!  
بی شک دعای توست که توفیق دارم میراث فاطمه سلام الله را بر سر کنم  
و بیرق عدالت تو را در دست بگیرم و کوچه به کوچه شهر را به استقبال  
آمدنت، بیاریم؛  
که ظهورت بزرگترین و با شکوه ترین جشن عالم خواهد بود.  
در کوچه های پر پیچ و خم تاریخ ما آن کاروان طوفان زده ایم که هوای  
نفس گاه و بیگاه پای رفتن مان را می بندد و ما را از ادامه حرکت در صراط  
مستقیم باز می دارد.

با تمام این‌ها مطمئن هستم؛ که روزی با شکوه و عظمت خواهی آمد  
و با خدای خودم عهد می‌بندم آن روز اگر زنده بودم در مسیر تو رکاب  
خواهم زد...

مریم بیرامی

چندی پیش بود که خوابت را دیدم...  
گفته بودی که میایی  
و به اندازه تمام سال های نبوده ات با من حرف میزنی و به درد و دل من  
گوش میدهی  
اما تا خواستی بگویی کی و کجا، از خواب پریدم...  
و از آن شب به بعد دیگر نمی خوابم، راستش می ترسم.  
میترسم بیایی و من خواب باشم می ترسم بیایی همه تورا ببینند و تنها من از  
دیدار تو محروم شوم.  
حس میکنم با اینکه شب هاست که خواب به چشم ندارم اما در خواب  
غفلتم.  
بیا و بیدارم کن  
بیا و هشیارم کن... بیا و همه جهانیان را از خواب غفلت بیدار کن.  
همگان به خواب سنگین جهل فرو رفته اند و صدای مظلومان و دل  
شکستگان را نمی شنوند.  
خودت بیا و همه ما را از این کابوس نجات ده.  
ای منجی عالمیان!  
جهانی، در انتظار توست...  
مسافر من!

نیستی ببینی مردم در روز میلادت همان روز عشق چه می کنند.  
چگونه بغض سنگین خود را در گلو نگه داشته اند و انتظار می کشند...

بیا تا بعد از این در کوچه های غریب شهر میلادت را با بودن خودت جشن بگیریم و خیابان های تاریک و ظلمات را با وجود نورانی تو چراغانی کنیم. بیا و ببین مردم روز آمدنت چه می کنند!

روز جمعه روز منتظرانت تفرالی به حضرت حافظ زدم تا برای دل شکسته و دل تنگم مرهمی باشد، می دانی چه آمد؟

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور  
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور...

زهره صادقی زاده برزی

وارد خانه شدم بوی عطر شیرین و دلنشینی به مشامم خورد از بوی خوش آن زانو هایم سست شده بود زیر لب با خودم گفتم ما که عطر به این خوشبویی نداشتیم این بوی دلنشین از کجا می آید؟

که ناگهان چشمانم به مردی نورانی و خوش قامت افتاد از هیبتش حیران ماندم و سر جایم خشکم زده بود. در حالی که به لکنت افتاده بودم؛ سلام کردم. ایشان با مهربانی و لطفی که حد نداشت و با صدای زیبا و گرمشان جواب مرا دادند آنچه که می دیدم باور نمی کردم همه در خانه بسیار خوشحال بودند زیرا مهمان ما شخص بزرگواری بود

با تعجب از همه می پرسیدم ایشان کیست؟!  
خواهرم با نگاهی سرشار از شوق و خوشحالی که در برق چشمانش مشخص بود گفت: "آقایمان هستند امام زمان عزیز ما هستند."  
اشک در چشمانم حلقه زد و نمی توانستم دیگر کسی را ببینم باورم نمی شد که امام زمانم را از نزدیک دیدم.  
وقتی حالم بهتر شد از ایشان پرسیدم آقا جانم چرا ظهور نمی کنید وضعیت جامعه بسیار بد شده است...

ایشان در جواب من با لبخندی زیبایی گفتند شما نوجوانان و جوانان عزیز  
باید برای ظهور من دعا کنید و از ته دل از خدا بخواهید تا ظهور مرا برساند  
و از خواب ناز بیدار شدم...  
ای کاش خوابی که دیدم را در بیداری ببینم...

زینب شعبانی



سلامی به گرمی آفتاب و به روشنایی روز  
خدمتت یا صاحب الزمان  
آقا جان آمده ام به خدمتت با کوله باری از گناه که روی دوشم سنگینی  
می کند  
غروب جمعه ها که می شود همه دلتنگ یاری هستیم که از نظر ها غایب  
است  
آری زندگی بی شما سخت است؛ خیلی خیلی سخت!  
این بنده حقیر، دردمندی است؛ که فقط راه نجاتش را در بند یک نگاه شما  
می داند.  
امام مهربانم این روز ها زندگی کردن و انسان بودن عجیب سخت شده است.  
ای آفتاب روشنی که به واسطه ی ابر های تیره و تار از نظر ها پنهانی!  
از شما میخوام که مرا ببخشید، میخوام یار باشم نه خار!  
آخر من با کوله باری از گناه کجا و شما آفتاب روشنایی کجا...  
آقا جان کجایی که به واسطه نبودنت هزاران نفر در روز جان می دهند  
آقا جان کجایی که جهان بی شما دیگر معنا ندارد  
ای امید غریبان تنها! بیا و معنی بخش دو جهان شو.

هائیه روزبه

سلام آقای من...  
آقای خوبی های بی پایان  
خبر دارم دلت این روزها تنگ است بگو آخر در این غربت کجای این جهان  
غم زده در انتظار شیعیان اشک میریزی؟  
همه، دل هایمان سنگ است.  
به ما نزدیکی اما از تو فرسنگ ها دوریم.  
تمام آن چه داریم از وجود سایه ی پر مهرتان داریم اما باز مغروریم...  
همیشه یاد ما هستی ولی ما همچنان در دلخوشی های بلا تکلیف مان غرقیم  
اسیر روزگار زرق و برقیم، آه...  
که هر قدر از تو مردم دور تر بی شک گره ها کورتر...  
کاری کن!  
ای آنکه قلبت از تمام ساکنان این جهان رنجورتر...  
آری...  
تو بشناسان به ما خود را  
ای امام مهربانی ها

زهرا خفاجی



جمعه بود،

به شوق آمدنت از خواب برخاستم.

صدای قدم هایت در گوشم پیچیده بود دلم می گفت حتما می آید

من برای آمدنش دعا کرده ام

بی قراری لحظه هایم را پر کرده بود

صدا می گفت تا غروب می آید

آری او می آید.

چشمم به آسمان خیره ماند و غروب های جمعه یکی پس از دیگری آمدند؛

و رفتند.

و هنوز آن صدا در گوش من می پیچد.

آیا صدای قدم های توست که مرا از خواب بیدار می کند؟

بوی خون همه جا پیچیده و گل های پرپر روی دستان در حال حرکت اند؛

گویی قیامت فرا رسیده...

اما... تو هنوز نیامده ای!

یزیدیان در کربلای فلسطین آب را بر سر دوستداران جدت بسته اند

و خون کودکانشان را با خون می شویند.

پس چرا صدای سم اسبت نمی آید؟

ای امید منتظران شب های جمعه با دعای کمیل که از اعماق جان مان نجوا

می شود فانوس جاده هایی را روشن می کنیم که تواز آن خواهی گذشت.

و هر صبح جمعه با دعای ندبه ای زجر پنهان چشمانمان را نذر سکوت

می کنیم؛

تا وقتی که حضورت را به درازای شب یلدا تفسیر کنی.  
چرا که فقط با یاد تو می شود از مسیر پر سنگلاخ سختی ها عبور نمود...

اکرم جعفری

از میان حیرت روزافزون که چون باتلاقی دهشتناک امید را به کام نیستی  
می کشاند

و از تاریکی جهالت که گمشدگان آن از راه یافتگان پیشی می گیرند  
و از اعماق هایی که تنها دست التماسشان از سیطره استعمار و استثمار دیده  
می شود

و از دنیایی که قدرتمندان آن مستضعفان را شایسته فقر و تباهی می داند  
و از جانب نفس هایی که پرده خاکی زمین از شماره اش انداخت  
و از اشک کودکان مظلوم که ندای الغوث بر آن ها حک شده...

به تو ای والای بزرگ!

ای فرزند آفتاب!

ای طراوت زمین!

و ای هستی عالم!

سلام...

دیربست دلتنگی آسمان، قلب را ابری کرده است و ماهی دل، در تُنگ فراق  
بی قرار توست.

آقای من تا کی بر جاده انتظار ندبه ندبه اشک روانه کنیم؟

خوب می دانم یوسف جانت را دنیای برادران به چاه غفلت افکنده و هزار  
جلوه ی ناستودنی را رنگ فریب آمیخته؛ تا یاد مولای عشق را به دالان  
فراموشی سپاریم...

ولیکن تو مهربان تر از آنی که در دریای کرم و لطف، تشنه رهایمان کنی.

از تو فقط یک چیز می‌خواهم، ای پدر روح‌های مشتاق!  
ما را در میان دست‌های دعا چنان به درگاه ربوبی‌اش بسپار که ذره‌ای از  
صراط‌نور به ناکجای کژی‌مایل نشویم.

ام‌کلثوم ایمانی

دلم برای ورود تو لحظه شماری می کند و حنجره ام تو را فریاد می زند  
تو که تجلی عشقی.  
قنوتم را طولانی می کنم  
تا نیمه شبی برای آن دعا بخوانی  
و کوچه های غریب بی کسی را آب و جارو می کنم  
تا تو صبحی زود از آن عبور کنی.  
هر روز چراغ دلم را با جامعه کبیره روشن می کنم و سفره افطارم را  
با آل یاسین و عهد تزئین می کنم و برای ظهور تو هرروز پای درد کمیل  
می نشینم  
نمی دانم آخرین ایستگاه توسل چه هیجانی دارد که مرا تا آن سوی  
فاصله ها می برد و صبح آدینه چه صفایی دارد و آسمانش پر از ندبه است.  
مولایم!  
بی تو دفتر دلمان پر است از مشق های انتظار...  
و من با دلم می خواهم روزی که می آیی زیباترین مدال ایثار را تقدیم نگاه  
تو کنم.

زینب طغیانی

تا به کی چشم به در دوزم و تا به کی هر جمعه را با ناامیدی سپری سازم؟  
 خسته ام از غروب های غم انگیز، از تاریکی و ظلماتی که سراسر دنیا را  
 فرا گرفته است...

آیا قرار نیست که بیایی و این غروب انتظار را به صبحی روشن مبدل سازی  
 و تجلی آفتاب دوازدهم را نمایان سازی؟

تا کی ابرهای تاریک غیبت کنار می رود تا ما بتوانیم خورشیدی که پشت آن  
 پنهان گشته است را قدری به نظاره بنشینیم؟

بیا که برای نجات از این طوفان روزمرگی، به کشتی امن تو نیاز است.

بیا که شکستن این بت جهل و غفلت فقط از ید تو بر می آید...

راحله احمدی





سلام مولای من

سلام معشوق عالمیان

سلام انتظار منتظران

سلام محبوب همگان

تنها ترین مرد دنیا...

مردان زمانه رنگ معرفت را گم کرده اند، نمی آیی؟

آقا جان دیگر دلتنگی هایم مخصوص شب های جمعه نیست.

لحظه به لحظه دلتنگ آمدنت هستم.

آقا جان تنها امید ادامه زندگی مان تپش های قلب شماست.

آقا بگو که آمدنت نزدیک است!

یوسف زهرا...

گذشت سن غیبت ز سن نوح ولی

شمار مردم کشتی نکرد تغییری...

ای پیدا ترین پنهان من!

تو بیایی مروارید چشمانم را برای سلامتیت صدقه می دهم و برای آمدنت

روزه سکوت می گیرم و با جام وصال تو افطار می کنم.

نذر کرده ام تا جان شیرین را فرش قدم هایت نمایم.

پس بیا تا نذر من را هر چه زودتر ادا کنم.

هرچه زمان می گذرد؛ مردم افسرده تر می شوند.

کاش می شد پروردگارمان اجازه ظهورت را می داد.  
کاش می شد دیده ناقابل ما، فرش گیسوی تو می شد.  
بیا که جان و جهان سخت در انتظار توست...

زهرا شهبازی



### مهدی منتظران بیا

بیا که بی تو نه سحر را طاقتی است و نه صبح را صداقتی؛  
که سحر به شب‌نم لطف تو بیدار می شود  
و صبح به سلام گرم تو از خواب برمی خیزد.  
بیا که بی تو شاخه ها و برگ های غبار دیده، اجابتی جز غروب تلخ خزان  
ندارد.

رودخانه در عطش دیدار تو هستند و در بستر انتظار، به سوی دریای ظهور  
شتابان اند.

قامتی به استواری کوه، دلی به بی کرانی دریا، طراوتی به لطافت سبزینه ها، سینه  
ای به فراخی آسمان ها و آفتابی به گرمی خورشید می خواهد تو را خواند  
و کاروان دل ها را به منزل گاه امید کشاند.

فاطمه احمدی

از بی سیم چی رو سیاه گردان

به فرمانده روز های بارانی:

ای دردت به جان بیقرار پراز گریه ام، سلام

پوزش به خاطر خوش خوش های بی سیم کهنه ام

قطار وارانه به استحضار میرسانم

اخبار تمام واگن های زمین را در سوگ نبودنت

جانت سلامت آقا

صدای رگبار مسلسل ها از فاصله ی نزدیک به گوش می رسد

با پرپر شدن قاصدک هایی که قلبشان پر بود از آرزوی فرج تو

دسته دسته حججی ها جلوی پایت قربانی شدند.

از عباس مان تنها دستی حواله ی خاک شده.

علی اکبر به علی اکبری دیگر برای لیلا های گردان می آورند.

جانم به فدایت آقا تا به خرابه نرسیده اند، خودت را برسان.

برسان خودت را که هوا بس طوفانی و سرد است.

و تنها مهمات مان از لباس، کفن.

نسل مان در شب بیداری خرچنگ های مردابی سجاده انتظار پهن

و پیشانی بر مهری گذاشته که به جای بوی عطر مشهد

و خاک، بوی گناه می دهد.

و با خیال پرواز به سمت خوشبختی

سرمستانه مزه هایش را بر هم زده و معلق پیش می رود.

برسان خودت را و غافلگیرمان کن.



لحظه ای که وجودمان گرم حضورت شود  
ابر آن قدر ببارد که سجاده بوی آسمان بگیرد.  
به جای صدای رگبار طنین اذانی بیاید...  
که بعد اتمامش نیازی به خواندن دعای فرجت نباشد؛  
و منی باشم که پیغام ظهورت را از پشت بی سیمی که دیگر خش خش  
نمی‌کند؛ به کل گردان برسانم.  
آقای من، شما سیب ممنوعه را گاز بزنی و بیا، گناهِش با من.

معصومه لورانی

مولایم مهدی جان!

هزار و این‌همه سال است که خنده‌ها از لب گرفته شده و دل‌ها در حسرت یک بهار مانا تکیده.

این روزها انگار ماتم تمام شدنی نیست چنان داستان کتاب (کوری) هر دم از هر گوشه دنیا کسی ندای من کور شدم سر میدهد.

شهر بوی نا می دهد گویا عطر مرگ را به کوچه پس کوچه‌ها خالی کرده اند.

تر و خشک با هم دارند تلف میشوند در آتش غفلتی که هیزمش گناهانمان بود و به یادت نبودن.

آنقدر که وقتی زمان و زمانه در هم فرو ریخت، نمی دانستیم چوب کدامین گناهانمان را میخوریم و تقاص چه را پس می دهیم؟!

آقا جان روزهای بدی شده برای تمامی عاشقانت از خود میبریم و با گناه پیوند می خوریم و در گرداب معاصی دست و پا میزنیم؛ اما کسی به داد دل تنگ ما نمیرسد...

کاش در روزگاری که خوش بودیم جفا نمی کردیم و برای آمدنت همین قدر مضطر به درگاهش دعا می کردیم؛ تا هیچکس این روزهای سیاه را به چشم نمی دید.

من یقین دارم که امروز همه مردم آمدنت را تمنا میکنند و به یمن آمدنت جان‌ها شفا میگیرد و دل‌ها جلا...

دل‌تنگم برای آن روزهایی که از ازل به بشر وعده دادند که تکیه به دیوار کعبه ندای "أَنَا الْمَهْدِي" ات جهانی را پر میکند



و میلیونها انسان در آرزوی دیدارت

نگرانم اما...

مبادا این روزها بگذرد و آن روزها بگذرد؛ اما اثری از من نباشد.

به امید روزی مینویسم

که یک بار دیگر، صدای دلنشین بلال

از ماذنه های شهر بلند شود و خستگی را از تن منتظران بزاید.

"اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ"

عطیه شفیعی سورک

سلام مولای من  
 سلام معشوق عالم و زمین و آسمان  
 سلام منتظرالمهدی منتظران  
 می خواهم از ابرهای تاریک غیبت بگویم؛  
 که خورشید ثانی عشر را در خود فرو برده است  
 و چشم ما را از نظاره آن بر حذر داشته است.  
 ما را ببخش که گناهان مان بر این ظلمت می افزاید  
 و بر شرمساری مان به خاطر سیاهی نامه اعمال مان و به تاخیر افتادن ظهور  
 منجی بشر که هر دم زیاد می گردد...  
 آخر تا کی چشم براهی و انتظار از جمعه ای به جمعه ی دیگر؟  
 پس کی این آزمون بزرگ پس از هزار و اندی سال پایان می یابد؟  
 پس کی این ظلمت لیل ما را به نور طلوع و شفق صبحگاهی  
 امید می دهد؟  
 کی این پرده غیبت از برابر چشمان مان کنار می رود؟  
 بیا ای صاحب امروز زمان  
 بیا و قلبها و سیاه شده از تنهایی را دوباره  
 با حضور روشنی بخش خود نورانی کن.  
 بیا و چشمان جهان را  
 به آبشاران زلال معنویت پیوند بزن.  
 بیا و فریادهای فروخته ستمدیدگان جهان را معنی ببخش.





بیا و گوش جهان را  
که از فریادهای گوش خراش شیاطین کفر کرده است؛  
با زمزمه روح بخش محبت نوازش کن.  
بیا که زمین در زیر پای تو از شادی مشکفد.  
بیا که رودهای احساس  
از دستان پر مهر نسیم، بر منتظران واقعی ات جاری شود.

زهرا احمدی

ای صاحب زمان!  
 اکنون که گرفتاری و مشکلات فراوان گشته و امیدها قطع شده ای یاری  
 کننده که به سوی تو می آید هر شکوه و گله ای، به فریاد ما برس.  
 ما هنوز عاجزیم و نیازمند  
 نیاز ما به قدر کرم و معرفت شماست.  
 ما را به حال خود رها نکنید.  
 دوست داریم همواره اسیر درگاه معرفت شما باشیم...  
 و دل بسته مودت شما آقای بزرگووار  
 کاش آنقدر لیاقت و شایستگی داشتم که شتابان به درگاهت می آمدم  
 و می گفتم من فرمانبردار امر تو  
 حمایت کننده تو و سرباز در رکاب توام.  
 افسوس که آینه دلم مملو از غبار گناه است.  
 امید من به تو است ای حضرت حق  
 مرا پاک و طاهر گردان تا بتوانم در کنار مهدی فاطمه قدم بردارم.

**فائزه عیوضی**



سلام انتظار منتظران! معشوق عالمیان!  
می دانی از وقتی که معنای سخن را فهمیدم، انتظارت را میکشم.  
آقاجان...  
بهار و خزان گذشت و نیامدی.  
بین ثانیه ها از هجر تو چگونه بغض کرده و به حق افتاده اند.  
دیگر دلتنگی هایمان مخصوص روز های جمعه نیست.  
روز به روز لحظه به لحظه دلتنگ آمدنت هستیم.  
ای کاش بدهد صبا خبر آمدنت را نوید بدهد.  
حس می کنم نزدیکی...  
آنقدر نزدیک که با آمدن یک نسیم میتوان تورا حس کرد و عطر تورا  
استشمام نمود.  
ای منجی عالمیان! خیلی کار ها داریم که بعد از آمدنت انجام می دهیم.  
فقط به شوق دیدار شما سختی ها را تحمل می کنیم.  
بیا تا بعد از این در کوچه های غریب شهر، روز میلادت را با خودت جشن  
بگیریم و خیابان های تاریک را با نور وجودت چراغانی کنیم.  
من می دانم که تو میایی و زمین در زیر پای تو از شادی می شکفتد...  
به خدای کعبه می سپارمت و سبد سبد نرگس و یاس راهی ات می کنم.

نگار صادقی

مولا جان بارها آمدی و نبودم  
در تقلاى این زندگى نیازمند تو اما بى تو بودم.

مهدى جان!

هر زمان که مى گویم (أَعَجَلْ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ)  
زمزمه هایت را مى شنوم که مى گویی صبر چشم دلت نیل شود  
مى آیم...

پشت پنجره جمعه نشستم تا تو بیایی سرورم  
اما روزها مى رود و من به در زل زده ام.

بیا آقا، بیا مهدى جان

آقایم نقاش خوبى نیستم، اما این روزها به لطف تو انتظار را دیدنى مى کشم.  
آقا جان تقصیر شما نیست که تصویر شما نیست...

من آینه پر شده از گرد و غبارم!

مهدى جان!

هرچه کردم بنویسم ز تو مدح و سخنى

یا بگویم ز مقام تو که یابن الحسنی

این قلم یار نبود و این جمله نوشت

پسر حیدر کرارتو ارباب منی

"اللَّهُمَّ عَجَّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ"



ای یوسف زهرا!

تمام هفته را در انتظار جمعه سر می کنم

صبح با صدای طنین انداز دعای ندبه بیدار می شوم

ظهر، غروب شد چرا نیامدی؟

عزیز فاطمه، دلم گرفته، بغض راه گلویم را بسته... خسته ام.

چه صبح هایی که با صدای (اللَّهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظِيمِ) به حضورت شتافتم

و با (اَلْعَجَلِ الْعَجَلِ يَا مَوْلَانَا يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ) نا امید گشته ام که باز نیامدی...

ای پسر فاطمه!

کاش می دانستیم در دعای برای ظهور تو چه اسراری نهفته و چه برکات و

آثاری بر آن مترتب است.

مظلوم ترین عالم...

شکایت خویش را از مردم روزگارش را به نخلستان می برد

و درد دل خویش را به چاه می گفت.

ای کاش می دانستیم در کدام نخلستان سر بر کدامین چاه غیبت از بی وفایی

و غفلت ما شکوه می کنی؟

نمی دانم چه شکوهی در ظهورت نهفته است...

و تو چه عظمتی داری که امیر المومنین علی (علیه السلام)، آن عدل مجسم،

آرزوی برپایی دولت تو و شوق دیدن حکومتت را در دل دارد؟

زهرا شیری